


بازدید شد
۱۳۸۲

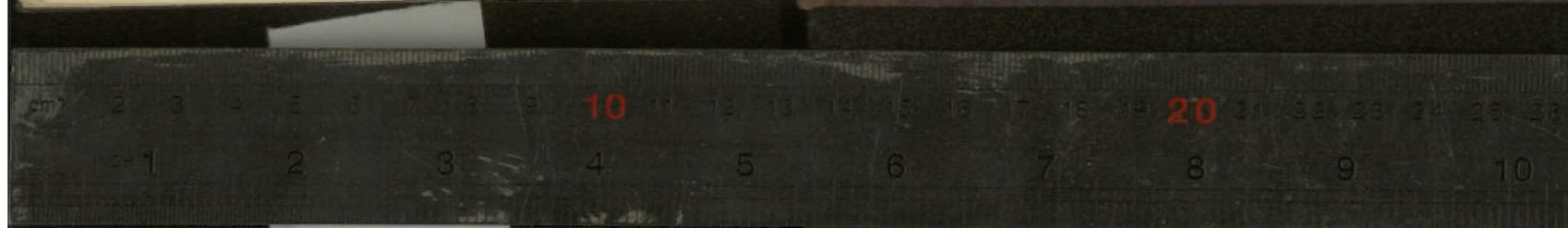
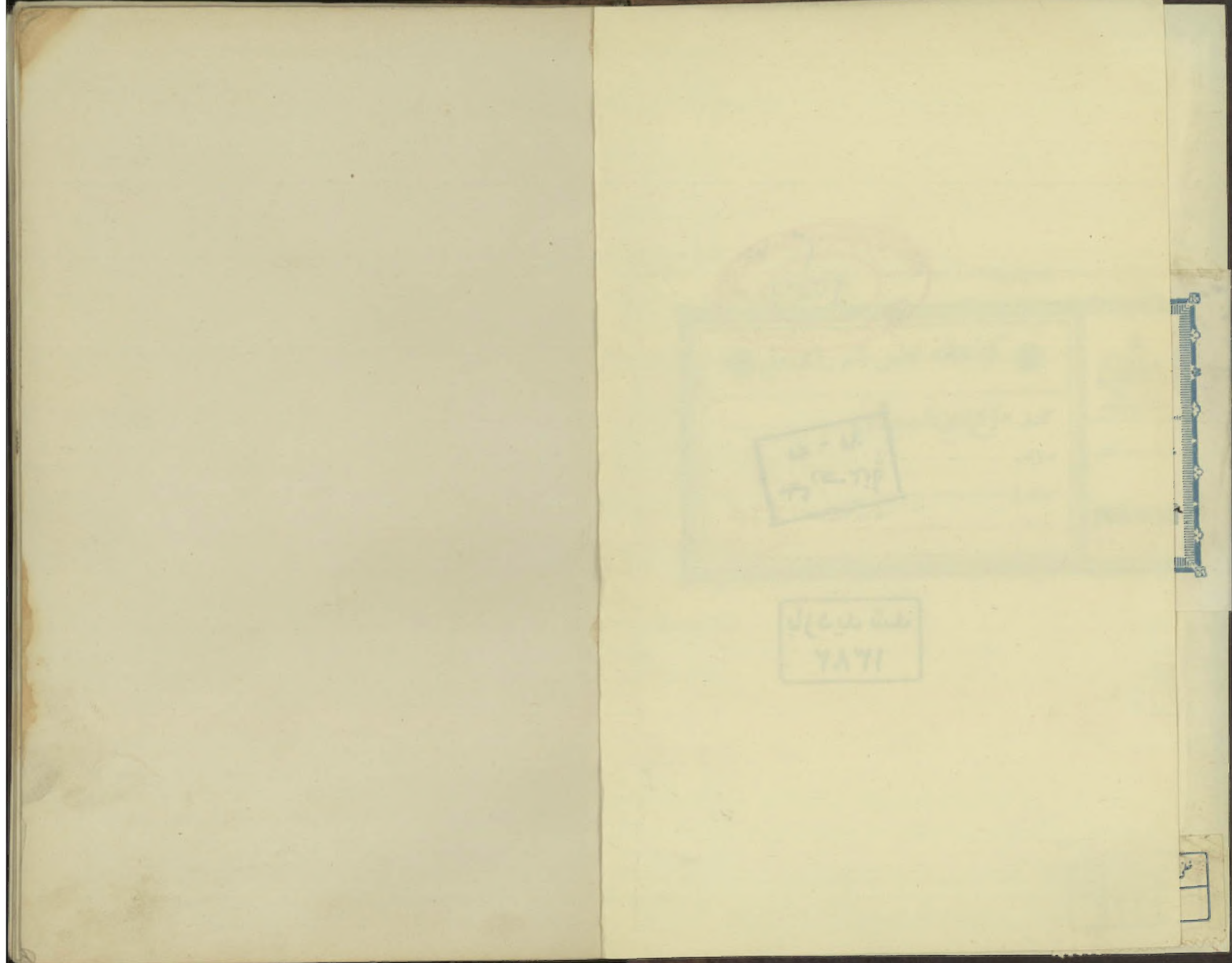
۹۱۲۶

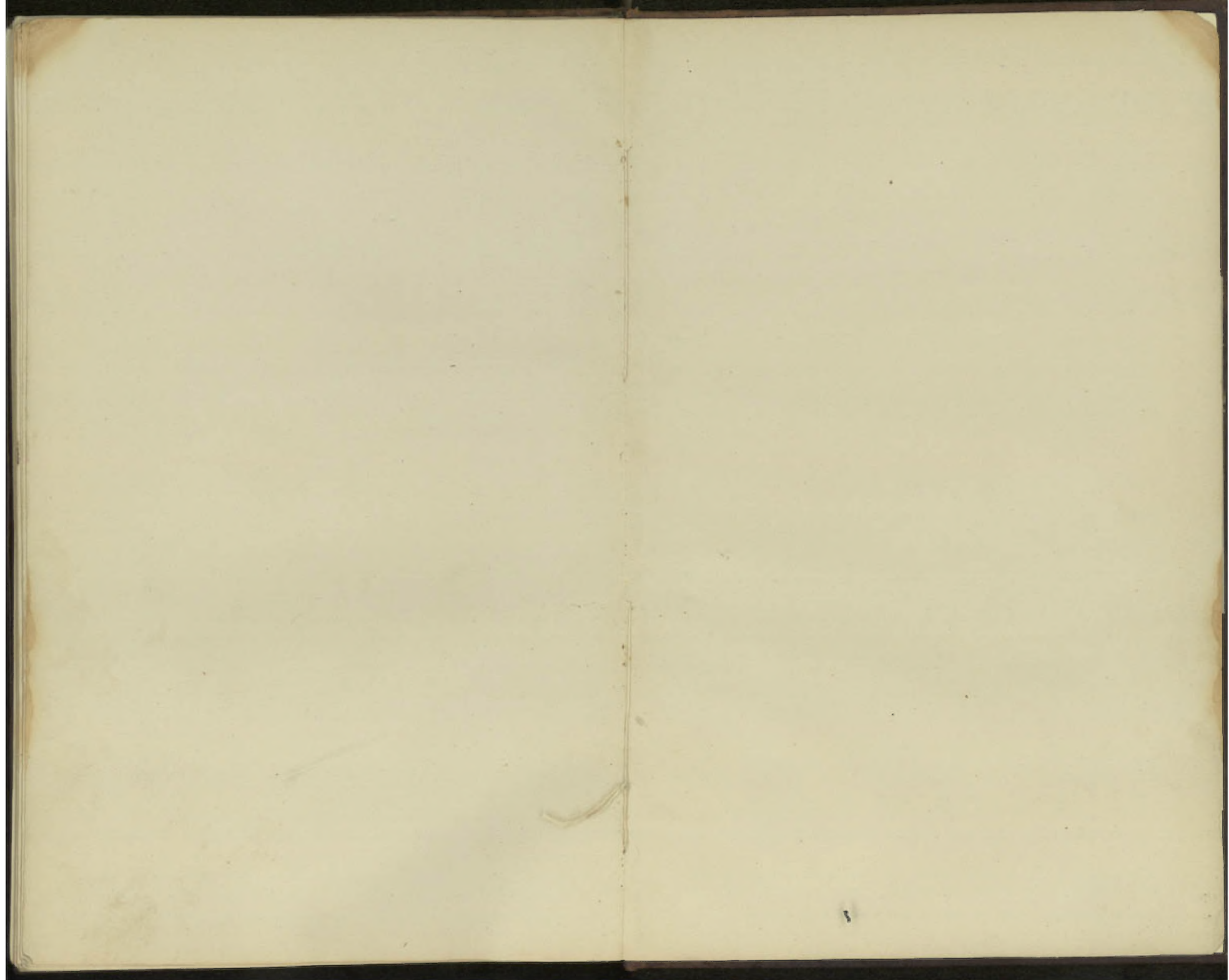
کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: تاریخ ابن السلطان		شماره ثبت کتاب
مؤلف		
موضوع		
شماره قفسه: ۹۳۳۱		۱۵۵۶۲
		۱۲۰۳۳

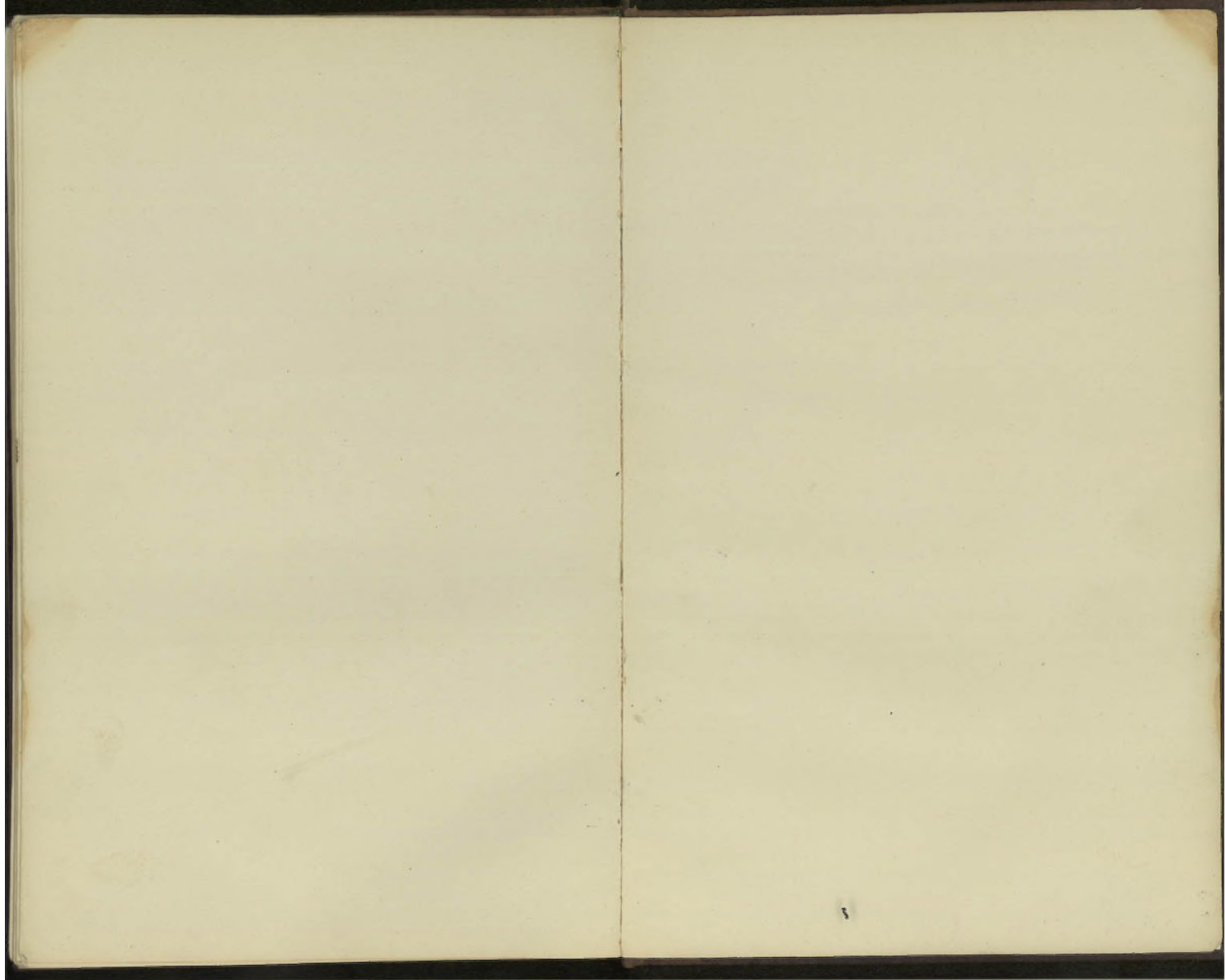


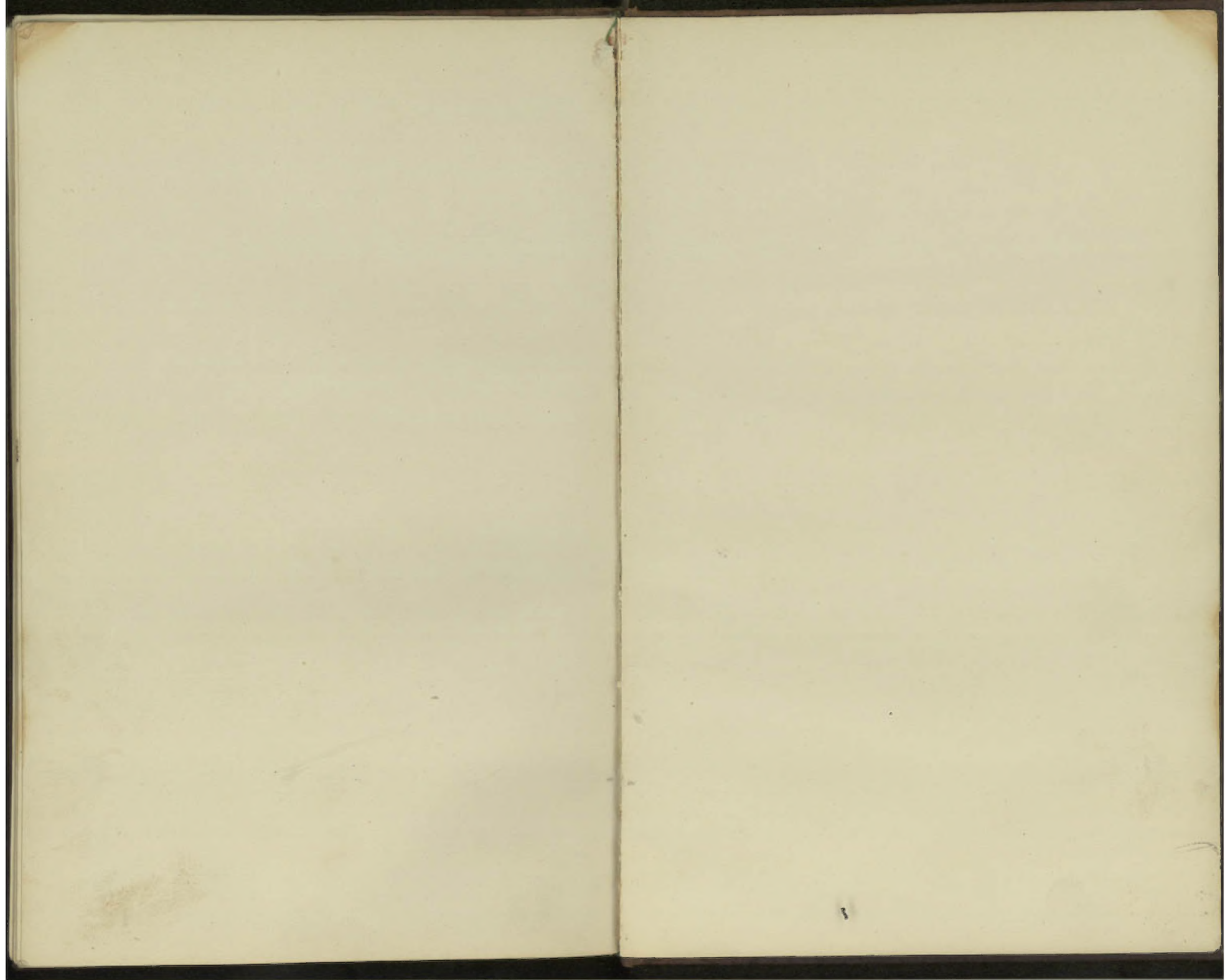
نگاشته و فهرست شده

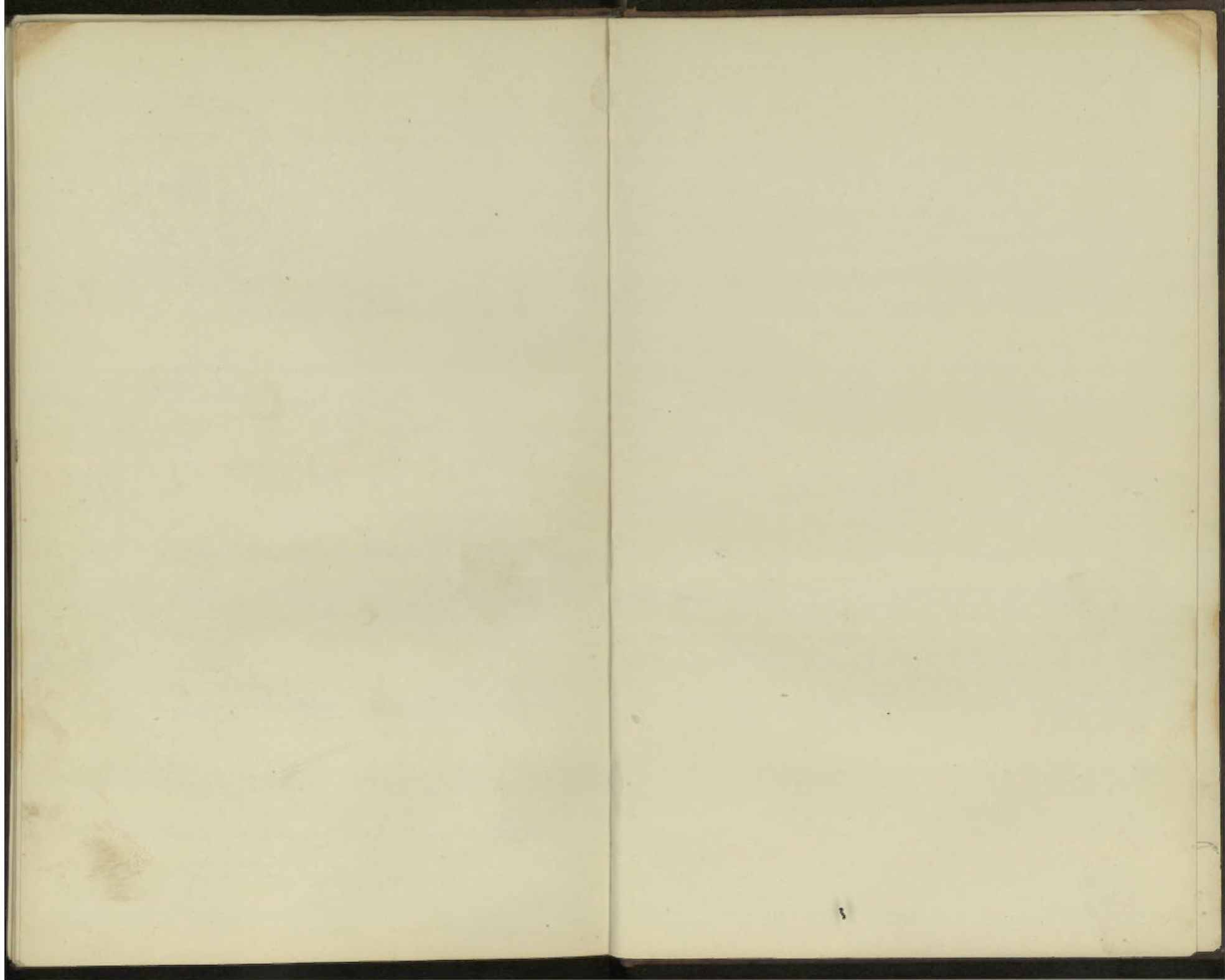
۹۳۲۱











کتابخانه
جعفر سلطان القرا
تبریز ۱۳۶۵ قمری



بسم الله الرحمن الرحيم

ضرغام

که ارد که انم که خاک الواسر هفت زخم کباب چشم کجوا
نجیب دشت و فرنگ و خند او پر مدرست کم از گوشت و بشا
کفیده رهبره برام خبک حمد فلک زخم صولت ضرغام خورده بار
رهو لوحه و طرب مملو از خورشید مثال ذره بی مهر و زرخا
از ان بجهت سیرانی سمر کجوا که مستدام لوبو شاه پشاور

رسد پنج زخم خشر بر سر که خشم تر که تر جرح قربان تر قرا
نشانه از بیت میدان آسمان که ماه شب از لعل سیم کرا
فدا از موکب آن که تاز و را ستم که کفر جرح مملو از زخم جوا
که ام جو حه مجد است لهما فلک که است لیسر عمل نعد و خورشا
جهان دشت و در بار خور و کوه کوه که خلاص شاه ز رفعت لیسر
علی اصغر دریا لعل میسر که هفت کعبه که خشم نهاده در خلا
زخم خسته دشت لعل سید قدس چه قدسیان شده از جان و شمشاد
میر ملک چه جان و شمشادان مدار دهر قربان جان و جان
وزیر فخر و بار عظیم ارغند
نظر کار ام مدرست بر جا

کشت خانه ساطره بر نشر صاعقه نشان کرد طرف دماشر
 نیم صبح چه زلف مار گوی گذار بهلر نافه فروخت از کمر نشر
 چه کرد دل شکر خنده مار شایرین شکست قیمت با قوت قدر مر جاشر
 چه بکشد رخساره زلف چو کانی دلی نماز که عاقر بند ز چو کاشر
 اسیر مانم تا ابرقت دماق چه کشت صبح از دل طالع از کمر نشر
 چه صورت است ز اعم شسته بر آبر بهلر نفیس دل در چه ز کمر نشر
 به کعبه کوشش دلم شتافت مسندت میان رسد بناشر
 چه در شعر ملامت او ستلار دل نموده جوی مدح امین سبطاشر
 خدا یگان جلالت آصف و هر که هست شمع فلک شمشیر زلالاشر
 دلم دلم

امیر فخر کلم که از جلال شان ساطره فرزند است عرضه خواشر
 بهار ملک شیشه وزیر در باران نموده او کسیر به برار اشر
 علی اصغر خنجر خنده بخت کجاست که خادوم در جوت سیر است کجاشر
 رقص روح قدس در خلعت نشر از آنکه آمده آفتاب در خورشاشر
 ز فخر طبعه بضر خام چرخ ز دهر غلام
 میرزا سالک که مدح خواصه و الاست زبانشر عرض لعل است
 هر آنکه دیر بخ بار تازه شد جاشر خاک الله از آن جان که دیر جاشر
 بکفر زلف نهاده هر که دل از جان بگو که دست شمع ز دهنه و اشر
 بخت جوی لب شد و لعل لعل سکندر است و نشد بهر اچو کاشر

ز مویانی مهرت هر آنکه بهره یافت
نهو که احسن خرم موم جمله ارکاش
فدای شاهواری شوم که گوی
بوجه کور دل ما اسیر جو کاش
رسد بایه شعرا شمع شمع اگر
کنه قبول زحمت امین سلطاش
ز نظم و ترتیب او جهان گرفت نظم
از آنکه شمس نهلاست سر بفرماش
ستوده اصف شاهنشاهی که اسم اعظم حق است حافظا

نملار مدح سه ایچو مالکت کنون

میر حشمت
ز قبض تربت او بشهر سمنار
غرض کرد است

قد برت من از آنکه عطف دانا
بر آنم که کنم جان و دل بفرماش
هر آنکه در سر کوی برنجی است مقیم
چه حاجت است بیره کن و کاش
دانا

بسا کنه رگرشته در جهان که یافت
نشان چشمه خضر از ره زنگه ارکاش
رسید نالامن از فراق او آب
بر آسمان و شنید نذر و گوار
از آن که حضرت قمری نمیرسد آسم
که از سپهر برین برتر است لوار
جهان غر و شرف آسمان مجر و علا
که قمریان شده از جان و دل شادوار
وزیر اعظم در بار امیر فرخ فال
که اوست اصف دوران شه سلما
کجا است در همه آفاق سر کشی امروز
که نیست کردن او ز بر طوق فرما
زیم اوست دل خاره چون رمانه
نموده لعل و برون اردار بدخا

بحسب ارسوی حشمت نظر کند شاید

که هست شطرقص وجود و احسا

رنجی که شمس میراست مجرای نشر
 چگونه وصف تلا کند تنگدانش
 نشان رجب حقیقتی شریک
 نه مهر جوهر علوی و ماه تابا نشر
 نه لاله شکر تا لوم صفی الله
 نه فرید قرین کرد کار رحا نشر
 چنان که است چشم نامور
 که صد چرخ نخی گشت غرق طواف نشر
 خلیل و اذن غروی از زیر پستی
 بین کلاه و فراتش افشار نشر
 دلاکت کوش سفر نما و بین
 که عاشقان صد فوج الله لاله فرما نشر
 ببارک الله از آن شاه سیم
 که نسج مخموس کند و دلتا نشر
 سراق یوسف نگاشته جوهر العقیق
 بگویند و بین در صحران نشر
 زره کروی شد از روی پشته داف
 که دیرلف زره وضع غیر افشار نشر

بفرق آب با حوض رنج خاک فنا
 به نخت دل و نشان زانند انکوش نشر
 کل شکفته چشم هزار خار لاله
 به دیر جو کل بی خار در کلتا نشر
 دلاشای رسول محمد حلال شب و روز
 که جبریل امین شد رقر در بار نشر
 نه سر بر نبوت محمد عربی
 که هست حافظ قوسی همواره فرا نشر
 کل ریاض فوت علی اصغر لاله
 که خلد خسر و عادل امین سلطان نشر
 فروغ نور سلمات ضد الیکان صدو
 که بر کرد زار کان ملک خاقا نشر
 مراست در قفس تن گشته پر مرغی
 که مومنانی الطاف اوست در بار نشر

بجای یوسف عاشق را چشم امید
 میراثی که ابرو و فرائی شعر شایا نشر
 عرض کردا

صبحا که ره از زلف غمناک نشر بر از غیر شود امن و کر سنا نشر
ملوک سبزه خط است کرد که لعل به در خضر طبع را بخوا نشر
که از صفای کعبه کبری می که ز فرم است نشان صبر نشر
صدیق فیه آخر زمان شنیدی اگر کنایه بود از چشم مت نشر
از ان غیر بود شیر عاشقان سر و که تا کلمه عزرا ن کنند نشر
خدای دونهای هست روحی هست و کوثر و طوبی و جود و غنی نشر
بر ان صفت که پریشان نمود روح دلی نام که آخر شد بر نشر
بلاز جامه تقوی فدای سر منی که افتاب شو طالع از کر نشر
بهای کعبه مقصود و در سر است زبانی صدق بر کان کشم مغیلا نشر
ای

سر که رفت بود ای عشق او! فضای قمر بود راهی رسا نشر
میج حضرت قریب ذکر اذن که قریبان شده از جان به خوا نشر
شوده صد مضمحل که کرد با خدای
میر افغانی ز فرط رافت و حکمت این سطر نشر
صبحا که ره از زلف غمناک نشر به دل فدا هر خمی بد اما نشر
هر آنکه در خم چو کان مشک کوی ناز ندیده کو بگر کیوان و نشر
به حلقه حلقه نقش هر آنکه دید و نود و ناله از ان افغان سی نشر
صد سازه رجه ز نقش فلک مکش جدا ولی است رطبات ره بخوا نشر
خسته طوطی باز بست شبیل کشی نهاده و سیه بالای چشم نشر

اگر طلوع سبیل ازین بندید
 بهین به قطره می در ده ز کمر انش
 قمر صوریش آید از جلوه می
 خم ابرازنی عظیم سرو و ستار انش
 ببارک الله را نجره که لطافت
 نظر کلف کلف بهیچ ماه ناما انش
 بیخ و راع چه حاجت خجسته ای
 که شد نصیب زمانی وصال جان انش
 مولا دلی است ولیکن رخصه مال مال
 سر و کشتیج دهم بر این سطر انش
 همین خدیو که نو شیر و ان کین
 نه فخر اوست که بود جهر در بار انش

در طبع فانی کمر سار ارد

اگر قبول کند خواصه بخدا انش

یک نظاره از انچشم قمار
 هزار جان مقدس شو بفر بار انش

اگر

کنا نجسان کشت مشک چین چین
 ز لطره رحمن غمرا افش انش
 دگر ز سرم بر با شاد از گوون
 عکس لعل به با وقت قد و نرا انش
 پیش قمر تو طوبی اگر کوه باله
 پنج رنگه از باغ فله رضوا انش
 بر نیز غزل بهمان فخر می توان کردن
 اگر قبول نماید بر این سطر انش
 میخ طح و سحاب سما و کان کرم
 که ریزه خوار و الله معن و قار انش
 خدا بکان افاندر و زرافه
 که هست خسرو جمشید فرستما انش

لغو بهر جهان یار و یاور شو

که انکو نیست چنان قریان ناخدا انش

که باشد که فلک هست بهیچ جوار
 که شمس و قمر خیزد و کرده بار انش

فدای ستم آن میربان که بر سر
 نکلد رنج خسته اندر نثار
 میان شد تو را ن خشت زانی
 بشرط آنکه بگویند کرم سمار
 فدای کوفته و سفره اش که کوفتگان
 نرسد کوی صف زخمیا کجاست
 صدای جز جز روغن سب طح خرج
 طراز با زن که صد مرغ بر نثار
 هر آنکه در شیر طوفان را
 نثار صاحب آنفره نمک نثار
 روض شک او مهر اسکت
 که خویش و جهانی بود بر نثار
 گنج است بره بریان و قلیه با نکان
 که جان خسته عشاق با نثار
 اگر ز شرب قند شو و فاش خضر
 بجز عذقه نرسد تمام حیات
 اکول سیر نکرد و زلف خفک
 مگر سفره بخور از این سطر

در این اعظم دربار حضرت قدر
 که در میان شده از جان همه نثار

طهر

ز جانتا سحر چون کرد خور اینها
 فضا اینها کسری شد غیر تن
 فرو شد طرف چون شب مهری
 برون شد از این کوی شرف کفنی
 ز بطح چید اندر شمعین بر نثار
 ز طح خرج افشاد سر مهر الوری
 فلان خاک کشتن به طرف امن
 نشین چرخ روشن شد به لون چهره
 منو کشت کینان چرخ فضا دیده چون
 مزین گشت کینان چرخ باغ غرضی
 ملک پهای سحر افکند در طارم
 فلک معین را کوی در کسب فضا
 بی ی مشک خنک گشت از نثار
 غلچین کردون بر عذار نثار

اقی اللوح کفشی که دریم لود کز طیش
 پدید آمد ز فیض روح قمری طعنی
 به خوش شمع و جوش خفته که بحر ملک
 بیا ز زمین غلام قمر لولالا
 مکر اللط خفته باشد مشق بر لوم
 که در قصر جان رشد با هم از بلی
 و با هم غدیر استی با است بی کور
 هر آن سر را که من مولا شمس علی
 الا یا ایها الی فی اگر باشد غدر خم
 خراک الله و خیر العجلو قم لحظه از جا
 به سلف غدر خم ماحم حم با و می
 که رطل و ساغر و سیمانه کی بدید کف
 حرف زخم شیر ساهل که خردار
 ز مقدار ثواب آینه انا و عطشا
 ادکاس و ناول تابی انجرا را
 ز من در مدح ضلای و وجو لوم و
 شمیم روضه جنات و تجری کجا لا
 نسیم حوضه یاسین و الرحمن و الزنا

صد و رات کلام لا اله الا غیر له
 حضور رات و قیام آن که کس مخصا
 جلای جلوه مراتب رات خودانی
 ظهور مظهر وحدت علی عالی ا
 بصر مهر او عصیان لوم خمیر باب
 بشام قمر او طعنا عالم خمیر سر و پا
 زخم کج او رات نظم عرصه امکان
 زخم کج او رات نظم عرصه امکان
 فصلی قمر زاندر بی امر او کج
 قمر کج قمر زاندر بی حکم او ا
 نشان از کور و رضوان و صلح و طوبی
 لیس کور زاندر رضوان حسن قمر طوبی
 زخم و نظم و غم و زهر او این چارینا
 زخم کج قمر زاندر بی حکم او ا
 اگر مقصود خالی نبود از خلق و رات او
 هنوز زاندر عدم مودم لوبی خلق
 خطر نزدیک منزل چو روزه و پیر خم
 سیاهان سخت و معبر کج و زاندر بی حکم او ا

سمند و بهم هم و امانده اندر حد خشن ابدل
بکش لخمی عنان و این که تیرم شوی رها

صبر کن که خدا تو را معاف و الله خطا دارم
ولی از قصه معجز دارم حیرتی حاشا

که کرا و خود را بنویزم از آن که اسیر شود
که او بد میربان بر میمان پسند الایسر

از هر تهرمان چرخ را علاج فاش میگویم
بصدیق نصیری هر چه از داری بپروا

خدا بود و مکر وی دعوت و صد که بستی
خدا می هم بود بر قشور و سی ما زینا

خدا بود امن که با و مع ذلت خیر تو معذرت
چنان بر عرض اعظم ایشان بطلان همه

پس آنکه شکر که در این عهد فرخ با وانی جو
کنم و گرد عای دوستارت را از جان

امین حضرت سلطان وزیر اعظم ایران
امان دولت و ملت پناه جابل و برنا

علی اصغر اندستور اگر که جلالت تو
سر بر سر بر صدران عالم پای استغنا

الکر تا بیوان میخ خسرو شرب کسند طغی انکار خامه طغرل خطا طغرا

بزرگ این سپهر است و دوده اش کرد

فرز باد و زده فایم معایم فلار کینا

من که داروی درد پنهانم درد خود را علاج شوانم

ره بکم کشفان نایم لیک خوشتر در شاه راه حیرانم

همچو خورشید خلعت ز رفعت بنجم و جو همیشه عریانم

نه سپهرم ولی سپهر آسا که بهمت لب ابله نام

نه نمیشم ولی زمین کرد که ز نسیم پادشاه نام

کر پیا و یزدوم بدامن خا چمن کل با مدلو خدا نام

نه کلیم و لیک کلیمت
 خیم عصا بر خصم ثباتم
 نه سیم و لیک از نفسم
 محو کان را بکالد جامم
 نه محطیم ولی مرآت بر
 سینه هم پر زرد و مر جامم
 با همه گوهرم دنان بسته
 صدف آسا و لب نجسم
 نه بدر بارشاه دشورم
 نه بدرگاه از امیرم
 نه ز دیوان ملامت را نه
 نه طلق فلان و بهانم
 نه نسیم بخوان کسر
 خیم بها قانعم به شوم
 شوره هر دیار خیم مهرم
 در خفا خیم سها بوشانم
 خیم شود گرم بوشن عشقم
 بهشتین چرخ هست مکرانم

کاه در هم چه طره لیلی
 کاه مجنون صفت پریشانم
 که بر شور عشق شیرینم
 که چه فیه ناد و فری سندانم
 که ز غلت نفقه رخ چو پری
 که چه شایر بستم ز رانم
 که خشم زخم چو بوی بهار
 که با فغان بکلر دستانم
 نهستم خالی از فتنه نکلر
 نه پر از بلا هست انانم
 در بند دعوی شمشای
 کنم و طاهر است بر نامم
 خاتم کر بود دیور دست
 نقش نبود که من سلیمانم
 زان نیم نامر هیچ کمال
 کاینک کالات هست نقصانم
 ورنه من سپویه و صمیم
 جاحظ و بوعلی و سبحانم

هم بیلح الرمان و بومعشر هم ابو ذر جبر و لقمانم
کر چه شاعر نیم ولی در نظم شرف و فخر و ساده سلیمانم
هر که خواند شناسدم بر گو که بخوان حال من ز دیلانم
دشمن کانیات مذکوره ام هست در وی تمام عسوانم
خانه د کف چه آورم آرد لعل از زلف خور رضوانم
دارم این برشته و جلال از آن که غلام علی عسوانم
صاحب تخت انا که محبت بنده از بند کیشرف خاقانم
هر چند سرشته در کل من از ازل دست سخی سجانم
ست بدره من بران صد فی که نیالعه آب نیانم

بر نام مکر تو لایشر هم ز غوغای حشر و سیرانم
غلام ویم که هر سر است مهر حیدر من از غلامانم
لاحرم روز و شب که وی که مدح خوان امین سلطانم
همی آنجا به فرشته خصال که زلفش سرشته بر دامنم
ابر دخی که رنجه قلمش فصیح بخرجات میرانم
خدا هم از کلک وی کی توقع که کند بهمان احسانم
ز آنکه فیه موه از کمال کرم تقریر که هست بر نامم
من نمان و لعل خوارم کانیات است جمله همانم
یا هر حکم بر قلل و زمان یا بگو در رکاب کسانم

کرک خود دشمنان بر دارم که ز چنگشان بر آسم

که ز عشرت است این گوار

که سپا بود کرک و پانم

بجان آید باز و کرم می شود ایام فرخانی این غمده طی شد

غمز که تابستان بی آمد و بی شد اسارت استم کی آمد و کی شد

خرم دل آن سر که جهان در خور می شد

هر که کرد فلاح بود در هم و دینار

آنکه که چو کین شتر از رویم است و ایم دشمنان که شتر ایام و ایم

نمیشد امید و کرم به هم است چو بنده عاصی که بر خفتیم است

در

از بی صدها صدها و بر کرم است

البت که کرم است و جیم حضرت و اقرار

افسوده از ارم که زستان لچو ایر و کرم کی آمده از نوم بر ایش

جاندار شتر عقب جلوه زینر منع نکرد تا که بخود منور و دوش

نه نیت و نه دانه ملک و کیش

جزا شتر بر رویت سر اوار

چو شتر در بار دین ملک با تو از آب کند ز شو و آینه ساف

و ز برف علم بر لب بام قرانو یک لای قبا بر تو و بالا به براف

ما زلف اشکر گری می کرد اف

تا از و به بکند لوله چو کند از

ما را از ارادت سرهای پستان افسرده شده گری بار از پستان

دیگر کند هیچ دلی میر پستان پیران خجسته و طفلان پستان

مردان جهان دیده چون رسم پستان

در خانه بر زرد و حال انبار انبار

پایه با سردی دی سخت میگذر امسال که نه ماه نگذشته باشد بر گشت

همین میگذر که کافور در دشت در کلبه و یکنه ما با هم گذشت

بدتر ز همه کور و کل است گشت

رسم که پیر نذر سر ما همه بیکار

سر ما بجهنم همه پیم نه از آن است مطلب سرمان است که پسر گرا

انعام

همکاره محشر بر رو که نشت بر فوق فلک همه پودر نشت

ازیکه گویند که لری شاطران

استاد پرست کند و لایحه

گوهر که بر شاطر کاس آب عوض نماند ز لری خاک سوسر و دولا عوض نماند

چیز که هم شو لقبه بر تاب عوض نماند با مشربان کوی که در باب عوض نماند

که فرض نماند بر سر خلاف عوض نماند

بر حبت و کفر سر سما لایرو با چادر

غم شب اگر کبیر از بیم و زرم و ز رخت بگر کند قانی بریم

در جلد جلوه داری اگر با و سریم طبع سختیم چه در و کمریم

در مشق بر سنجی محض نیست

بر خشن گندم و امن بر لولوشوار

امروز ولی نعمت من شغل است بر خسر و حیا خردمند و زینت

در یاد دل و صاحب کرم و بیست از جلوه رخسار بهمان ماه میر

صدیچ عطار و بر امیر برینت

بر چاکر شیر کرده فضا و قدر اقرار

اسپکه قر نام نهاده است بر او شاه منبخر همه از اخر و لغش بر او راه

از کاکل او دست سید امیر گوی از خوشه پرویز خوار کا بهشان گاه

در آخر شرم داده بر است بر لولاه
و ز شوکت و افعال و جلال تو کبر بار

اندر

از نسل شمالت نه از شحمه صحر ز کلا که بگردش ز سبج نگاهوار

طایر نبود لکن بر لولوشیر همه بر در جلوه چه طایر و سبک کله ی کوه

اینکه گو نه جهان پیما را لک و داور

اکیلا نفر موه مکر بهر همین کار

میر بیکه سیاح از کشتن منقل بر خلق از و کشف و کرم منقل

از جلوه او شعری در منقل در زیر سیم با کثیر فر منقل

بهر سر که فرمان و در منقل

بهنگام سوار شیر برین تو سن زهوار

آقای امین سلطان ای شیطا اندر نظر ناصر و نیز خسر و منصور

روح القدس ای قهر شایسته بود هر کس بر شای تو الی خسر المصدا

بر صفحه شمع کنگر سر مخیر

بین جبات النجی من النجاة

المنتهی که فروست جلا در کل امیران بکده انبیا

مایل شده به براد و علم و حکما که بر تصدق بکشور خود ملامت

وز راه خرم کدرم که بخت

بالله سرم بگذرد اگر کس بدو

همچون و گران من طمع خامم از طلب اشرفی آرامم آرام

که صبح بخت او شرمم آرام چون خواص نیم مرتبه خامم آرام

هر چند که من لایق انعامم آرام از کتب لبان جانم باشم خیرم آرام

بر در بخت و ازیر کهنم شوران سادات و در او شرفی شاد کوان

شماره از ملک و را این شوران از دونه نهفتند از وجهه موران

خیر از من بخت که لوم ضبوران

بایر عاوم زدن از کفش و کفشار

ما همه و زمره در فر زمین است زینده او ز کتب کین ناصر و نیر

الحی که عجب جلوه که تاج و کین است میر یک سلطان سلاطین امین است

منصور ملک باشد مقصود همین است یارب بختی حتم رسل احمد مختار

بنشت از من سحر صفی خیر لرحش ترک بی نظیر
 بی حی من و توحیف بهمن ماه آتش کی بزم دل سپر
 مثل نه و مرغ و باد بزن سکوف بر افشان فراغ
 لهر آتش خیم آرزو کر آتش سوزنده گشت دیر
 ز لهر خمر کهن کت و رایج لعل ز لهر شر نازده آن حمیر
 خم خم برده منت کلا ساعه ز لهر ایچو آتش بنا کر
 یا وقت روانم بره که طبع افسه در کافور ز مهر
 بکر لبر رود و بکسر سرفه لهر همه شهر در شهر شیر
 آسته بخوان تاج شهر بار آسته بزن تخت اردشیر
 پنهان

تا چند من و ناله های زار امروز تو و نعمت های زار
 بر فی زمین در کمر سکوف ابری هوا بر کمر مطهر
 پر مهر و شیم است و بیم طلق کوه و چمن و دشت ایگهر
 چون که صراف هر شهر چمن کلبه حداد هر فرد
 انجاست ز لهر سیم این جاست ز لهر دشت و دشت
 در خود و زده بین زمین زخم تا بر فشان شد کمان و تیر
 که ز آل زری شد بر همه که بهمن دی رفت بر سپر
 امروز بالاسر کون پرند کیت که بدش زمر و دیز هر
 پیلان هوا در کمر روان کافور فشان هر نفس زار

صراف فلک پین که شد شد
 چرخیم قشان شد پیر نحس
 ز افغان سیه پر سید برف
 بسته بصد غره و نیر
 کونی که سیاهان ملک هند
 در کشور رومند جای کبر
 اطفال نبات از چه در فطام
 و انگاه جهان جلد پر شیر
 پین فصل دی است که می آ
 شوی خبر از بهای ای حشر
 بایا بهاران کشیم می
 لهر عهد خوش و عشر دلپذیر
 خمر عهد بهاران و پای گل
 بید به شاخ در صغیر
 لاله چه کی جام بسدیم
 کاندز به او خورده خیر
 غنچه چه کی عطسه وان لعل
 انباشته از لادن و سپر

گلین

گلین چه کی شاهد لطیف
 کثر جامه زیان وقت کفر حیر
 سبز برو بر باد و سبک
 چرخ طالع و وان طلعت یمر
 آن نیر اصغر امین سلطان
 کثر چشم سعادت از و فریر
 آن بدر فلک حر که جواد
 وان صدر ملک در که دیر
 قارون هر گستر کریم
 فان حسد پرو و رحیم
 نیان بر بخشش بخیر
 عثمان بر همشرف
 در جاده و خطبه زار و دان
 در علم و شریه از ارادیر
 ای خانه نه این هرج او شان
 پندار و بر اندیش از مر صبر
 جسم راجه دبی جای امین
 بم راجه دبی نسبت عذر

بیمات ازیم دلت و قضا
فرید ازیم نسبت قصیر
کاند بر او ان و لیسیم
و اندر او ایند و و شخیر
هم بر او صد چ اینطبیع
هم بر او صد چ این
امر و زجر او کیت از کبار
در دولت شاهنشیر
هم دولت کفار را عدوی
هم ملت اسلام را طنبیر
او حاکم و او را نعم و کسب
او خسرو و او را اکرم و بزر
گردیده بزرگی او را بزرگ
ز انسان که مه از مهرستیر
از خاک جنبش نیم صبح
نخستنده لیل نور بر صبر
آنان که بر جنگ با ظفر
از بیت او مانده در زفر
دک

د کور او ساغر بیت
در خجسته او از سیر
صدر اعلیٰ کز کافری
رو نرد و بوزینه داو شبیر
ایتمه سراسر است و حرفشیر
از لیکه بخسته از سیر
مه را از خوفی که او دهر
بی نور نماز رخ مشیر
نام تو چه شمشیر شاه است
کردیده بر شهر و شهر
صیت تو چه خود تو سال و
در ملک جهان سایه و غیر
تا مهر دهر است مستدام
تا بهیت چرخ است مشیر
مکوم جهان و تو اشتر حکیم
ما نور جهان و تو اشتر امیر
برد که عالیت پاسبان
صد بنده چه فاقبر و سیر

صد شاعر فادرجه است چهره عظمی و عمیق و مجرب
صد فاضل نازی کلا کلاخ چهره باقه خط و حس بر
معدود تراست در سخن از فرخی و صابر و طهر
مانده است نالقه و سخت بی بار و مدد کار و کوب

بشر لو کلمی سپهر بحث
میرا شکوهی کرد است نه خیر قدر
عرض کرد

یار لکچر بر آن جام در خان کجا بر یافت رطل شاه مر جان کجا
دل بگویند بهر کجا یا به اسیر بندی زلف که در محضر سلطان کجا
سخن رخ او نامه در حکم قضا بر دل بندی مو گویمه حرمان کجا

موتی شاعر و صد طبع بسبیل از رخ پنهان و نامرکتان کجا
کو که با خنده او غمچه بند لب خوش خوله از صدف از آن پخته کجا
کشت کسر که خفته در کمر است کانه نصب را نه در آن کسر فان کجا
حسرت سر و کند تا که بیایغ استغیا یار تشریف به با قدر امان کجا
به خوریزی بجا کف عمره نکند دل و دیران مروان زمره کجا
خنده ار کل سگد باز کند که در آبرو نیز سر چشمه جوان کجا
کامه از نامه چین ار گذر و با صبا کچه نکند از آن طره برضوان کجا
لاف نکند بر زلف چه زمره مشک خطا بی ادب بنده بر شمع خیران کجا
که شیدا است که شد طره مو مار و طره پیمان شود اصولت لیان کجا

نسبت عقب بر سنبل بوا که چو
نام خوگوارگی که بروران بخوا
طره سنبل او شیر به عقب زما
کز چشمش جو نرزد و ایمان بخوا
کشمش که چه زنی تخرم کان برد
وز به ایمان محاسن بوا
کفت ایمان تو فیلد از مرمت
دل تو زان مرغ ارث ز فرمان بخوا
مایل وی وی از طره وی مار صفت
همه شب تا بهر سحر و سحران بخوا
چشم او بگو چشم وی را بهر
پاره ساق و دل و انگاه و فرمان بخوا
که شمیم از سر نفس بر و با صبا
بگو البکث از و خائف و زان بخوا
از سیم سیه کند ارف بر شر
دل جمیع عشاق بریشان بخوا
رخ جان حال خردانه فرمان
بجان ره نهای وی انسان بخوا

عاشق دل شده و دل شده و طره دو
خبر سر کوشی کی راه بسامان بخوا
هسچو برد که احسان امین سلطان
که ملک بنده بران در که و فرمان بخوا
خبر ان در که کی ملجا فاضل و علم
هر که سپید از سر در کجا جان بخوا
حاجب انجا برد انکوشده سحاره و را
خسته انجا ره و در فرمان بخوا
رلو فخر حنده علی اصغر انبر ابرام
که ملک حیرت از و سپید و پیمان بخوا
که ز تعمیر کلین کعبه سالیب طلس
و نیز همین بطلیل انک ز غیثان بخوا
سال و سه کعبه و لبا بنما تمسیر
عرض تقصیر بر سر در نشان بخوا
فخر افاق و همین خواصه از که کاف
در که جو و کرم شهر در فغان بخوا
منظر رحمت حق در شر و بخند
که سفت هم از از شر نشان بخوا

ابرو برد ز عیان دل با وخت او
دست خنده او منزلت کان کجا
خواست یزدان که بر و نبیند
جوت و موبت از سایه یزدان کجا
رای صاب کفش بر تو خورشید
بل لعل کف ز خورشید که رجان کجا
را که خورشید فلک کمر او کف است
کو با قبال کی تا که بر انسان کجا
بش عدل کجور امین است و ز
که بناج شیش باج ز خاقان کجا
هم بد پر که ورت ز دل شاه
خیز نام فلک از برش سان کجا
منظر خسرو دستور اجل شغل اول
طل غل حق و سرمایه رسیان کجا
کر رقم ساز دشور با مور قدر
بقصا ارد و مرغ و بربران کجا
سرور ایکه با قبال و باز اویست
حسرت خیز تو کی مام و دوران کجا

کمتر نه سال سکنه رکب بادل تو
در که بدل و عطا کو هر غلطان کجا
بسر ادله فدا و نه ترا غشی
که غن و تو حد چحد و پیمان کجا
دست برد امن ز را که شیر
تا که سرمایه قدر تو با حان کجا
کج بخش بکاش که عطا نیست
ان سر از جو تو که فراوان کجا
خواست و ملک سخن مع غل
در مغرب تیر نایان کجا
اقبال مع منت مغرب کی
مغلی صرفه ز خورشید دوران کجا
سگر حق مدحت تو هر که گم و رفت
کر که کسری شکر هر دو پیمان کجا
خیز زنده شکوهی که طبع شد
کند امح تو ز نیز بر امان کجا
نام شد عسل و طی حنظل بران
در جهان تا همه بی منت بران کجا

دوستار همه شهر بهین این شد

دشمن تلخ دمان باشد و خدایان

لحم بر اصل اعظم رگو که بهتر فرزند مثل تو نیست

مدعی خواهر از زمین برمان گویش خفته تو کو برور لکنت

بهر زرد و زرخ عیال که دهر سرخ ز رخسار و دوست

جبه او نالی روان باشد بی رولش کی تفسیر مانی از دست

داور ابرسنی تو سو کند که بروی بک از هر لکنت

که فروست و ام من از ضد کمر است از عیال من است

کوئی از بخشش هزار و دوست است جز بلا و کف دست

نشود

مشد و کربلا ز یاد رفت جز غم آب و درد نام نیست

هر بصری که دید دیده من آب آورد و هیچ ابرگر نیست

دی بی نام چهار دو علوی

کو صلاح هم نغمه مردان

لر نموده ترا خدای سرین است دولت پناه و بنین

هم امین گشته نظر آله هم معینی شاه ناصر و بن

بهر در بانی تو حلقه بگوش صد چه بود جبهه بنی بطنین

شکر و لاله زو لو خلاهی تو ظلم منسوخ شد بروی زمین

داور ابله بنده را عذر که گذشته بر او شور و بنین

این
ظاهر
است
که
شعر
در
این
صورت
است

پنج تومان مراد بی برمال پنج شده دو سال شیرازی
 میر عبدالمجید پاک سرت که بزهدش در تمام زمین
 که اشارت کن بر صدق ورا او بشارت دهر بعد کین
 که کفر یک نظر شوم زنده لکن نظر کرده امام حسین
 در زمین نازگوست نشان در فلک تا نجوم و پروین
 دوستان بکام در دوسرا دشمنان مقیم در چین
 بنده موضع و ران طخ هدیه دارم یکی خیر کنین

داعی دولت شود حکاک

تا بوییم نور روز پسین

باز کرد



ببارک الله از هر که عفو کرد انا مدینه علم است با بهار
 ببارک الله از هر که رضا کرد بجز شود جنات عدن در بار
 دریکه کریم باذن خدا و اذن رسول قدم نهد بدون کسر و خوار
 زربسیه چنان دور با شرف او که منقصل شود ابرار از خوار
 دریکه باشد سمار ماه خورشیدش دریکه آمد مضاج دست زردار
 در غار من راز مالک الحب که ایست است بهشان وی از بار
 جناب فاطمه معصومه ضعه مکر کران نقت روحی آمد بیت عمر
 نمرانی زهر اشقیه محشر ستوده احش رضا خور و خوار
 دریکه شعله وی گشت تحت فرق کوفه نجات یافت ز غرق بهار و طوار

نخل مریم و طوبی و سدره تخله
 چه چاره چو از بهر چار کار
 بنو کر ثجب وی که تخله طور
 بکند دست قضایش زنج و شمار
 سه در رقم شود باز و هر زینک
 ره و صدق رود بر پشت زوار
 در یک فقر کند بر جمع ملکوت
 رضا و هر شود از جبرئیل در بار
 در یک فقر افسر از تخله جاش
 بریده و بشانده کجور جاش
 اصل اکرم اعظم علی اصغر
 امین امین امین امین سلطان
 در حدیث شمس بروی خلوه
 خدای خیر پادشاه ز پاک نزدار

چه شد از بحر کبریا رسید و چار
 بقیم کشود خدا و ز باب غفرار

این سبک که شد خط این باب
 خیر عشر که شد خط جمله ملکات
 کوئی خط او را قلم قدرت حق
 نبشته بطبع لوح و لوح انبات
 کرد دل بریده و زده این تاج
 غیر این زمین چه سر آسمان
 از نسک جان و دل رسد سر بر آ
 کرد دل مسرور و دل و کاه جان
 بر کوی سلام و بشو از غلبه
 کتبه که که حق سر آید لیک

منصف این جابر است
 این و لو مشر است فاطمه

برگشاده باب حب را بروی من
آنکه از سلطان بن سلطان این

رو صلا مشر الامین از جانب جان افروز

بدها حیات عدن فاد خلوا ما خالینم

نوا حیات ملک را ملک زشای
سپهر چاک ز دانه شوق خرقه نس

بیای خسر ملک ممالک محروس
فنا دگر بکبار کنج و دلفنس

سیح بر زرخ چار ز دانه
بشکر موک قد عمر عقول و نفوس

یکی سر لیس و دیگری قوس

بگوئیم شمر و شمر سر و دانه
که باز گوگ خشنده سحرهای

و میدری اقی ماه هفت حرکات
کشت بکشت بشارت ز ماه و ماه

رسید آصف پنا منجم جمعی
وزیر دولت علیه شاهی

بعینه بشارت خدیو کوشش

شفیع و دوسر را بفرحان و عرف
ملیکه ملکوت عدا با شفق

غیفه که ز شمر آمده بمیان
کریمه که بگو کف انصاف

یکانه که چه یزدان زحمت اهل طاق
بلند کند وی فوق طاق نفیس

بیکسو و ایمنه بیکسو است و نه هم

الاجبره از یک سپهر خوشیدا
بده مدام چه خوشیدا بجمشیدا

از ان مکر که بخ مهر و ماه پوشیدا
از ان مکر که بخ نجم و است جوشیدا

کرم نانو با جام صرف پوشیدا
بمان چه خضر مراد ز ماه جاویدا

شکر ظلم کند برجام جانشین

پایانی روشن تر از غزال پاد
سپید زهره و مه را بجام کمال
علاج دافع دلم چار باغ لاله پاد
مخط و قلم و عثمان سبک سال پاد
چهارده شبه مامی دو سال پاد
چه مرغ بر کند از دل خورشید و ناله پاد

بر این سخن گویند بوقت بخت

پاد به نعت وزیر خاقان
احل اکرم اعظم امیر کهنان
امین سلطان امیر امین سلطان
کریده بنده مولای یزدان
شکوه دولت و ثروت و پناه
مدار ملت و نیزه ستون ایمان

به علم علامه فضل میرزا

وزیر اعظم ایرانشهر ارشاد شاه
ابوالمظفر ابو الفتح ناصر الدین شاه

شهر که احب بنا شد و بر فراز
لوگرا شد و ان لا اله الا الله

خدیو خورگه و خسر و ستاره پاد
فرار برخی وی نه سپهر یک کار

بشع مخلص وی هفت حج کفای

الا امیر که دار لر فرو فرمائی
همه چه خضر فرخ خسته فرمائی

بمصر قلب شسته چه ماه کفائی
بجیم خسر و عادل بنر لجان

به غیر نه بیکه مانی که کویت
بو هم هر چه بکنج هر از چندانی

به عشق برتری از پیش عقول

باده و شید که فرقا و جمیدی
ابر سر بر چه بر چرخ چار و شیدی

بر او موی اثبات صرف توحیدی ابراجات دعوت خضر جاویدی
بر او دین و دل لبر که گشاید رسا قرار زلی جام فیض نشاید
که عقل را همه نامی و عشق را نامشیر

سکندر انجمن رفت سوی آفتاب توحید ساشدی لبر میر آفتاب
بسالی بکار بر خاک پاک احضار نمود و بکلی جان و مال خویش فدا
بگویی دوست بدل کعبه آفتاب بهین ثوابت ره از کجاست ایجا
تو با خدا شده ماسر و او رجو ماسر

بصدق قول منیر راه اینر شبت نیم که از ری آئی زنی قم شوی بخلد نیم
چنانکه سوی بهشت آئی از ضراطیم خلیس طایف کوش با حرم نیم

هماره پیچ علی اصغر بر ابراهیم بچشم و دل بگرد و طور و ناکیم
مذاریکی بخلاف مذاکره بخش

فلک فرا ملک و اورا جهانداد بهین بگردش اینر و کار قدراد
که سخت گیر شربت و سست مرغاد زمانت غرور است باش شمار
بمان بخت بلند و به بخت پیداد همان ناکه زینکان لجه سر او اراد
جهان خرب و فتنه فتنه است موش

الایا شد تا بر زمین سپهر کبود روست ابر کرم شب لو لومضو
مدام کمر تو بر خلق کعبه مقصود ز فرط جو تو شید به کمان مجود
هماره را از سپهر تکلف مژد بهبه عاقبت کار حایت مجود

توسعه الکبر و خفت جگر خشر

ساقیا جام میم ده که مرا جام خشر
مطلب اغار طرب ساز که انجام خشر
تا چه جم جم که شرام جهان بین باش
مردا شیر نظر که شرام جام خشر
بچو مرغ چرخ نعره زان میگوید
کل بیغ آمده بار نغمه کلام خشر
غم ایام بادادی و شادی کرار
سلمان باش که مار غم امام خشر
بد قسم خشر تلخ شیرین آمد
که شنیدن ز لب لغت تو شام خشر
صبح امید کرم نمید از شرق شام
سابد و شمع شرام همه در شام خشر
زند و فکاشم و در شیر میخاش
عاشق زارم و معشوق دلارام خشر
بر در خانه خمار روم خشر
حرفه بدیم کرد و بله کم و ام خشر

نخرا خسر مگوئید که در مجلس خشر
ساقی سرو قد و بار کند ام خشر
نیکام طلب زاده خوین بر خلق
لیک شیر خدا عاشق برام خشر
از پی دانه چه مرغ دلم افلا برام
دست غیب آید و بر مارم اردام خشر
سکر و لاله که ز الطاف افسان
حال این عاشق سرشته و کام خشر
در دمندم که روم خدمت انحصار
کر مد او اکندم از بیم مقام خشر
خبر حکیمت مد او اکندم از خلعت
چهره کیم است بخشد الام خشر
بی نیاز از در جوشن در ویشوم
کام یابم ز جوشن نام خشر
خامیم دید و غم سوز نهانی بخشد
خبر نبوی ای خرد بچه و خام خشر
ز بس پس دست بر امان تا کولانم
کر خلاصم کند از محنت و الام خشر

من حکیم که بر م شکل خود حکیم
 بر سر اسان کند امیر شکر احکام
 منم بدم ناقص و کامل شدم از اگر
 مانگویند که اگر ارام با تمام شکر
 مرده بودم من و از خورشید شدم
 اوسه نفع خاصه که با تمام شکر
 زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
 در که ای بدر دشت زخم کام شکر

هست روحانی دلخسته چه بگویند خلق

هر دم این رخسار بدشرا الهام شکر

نشسته بگویم در غم و غم ز حیرانی
 چه ممد و ست ز غم در هم از پیرانی
 بر آتش شده در کار خویش سرگردان
 رنج هر ملک با شیر شانی
 بچرت اندر مانند مایه ای در شط
 غریب بجز لشکر ز غم ز غم ز غم
 کمال

که ناکه از در دل با تمام شکر
 که لعل ز جبین غم در کمال حیرانی
 بجاک و شکر ز بهر باره ابروی بجای
 در آتش سخن از بی سری و سامانی
 خبر رسید بگویم که لعل امیر اصل
 امیر سلطان دارای علم ربانی
 علی بنام و لعل شکر از علی علی
 و ز و خلق حبه بخلق بزدانی
 حمیده و خلق و پسندیده و نیکوکار
 ببارک الله انشیر صفات سبحانی
 بوصف او تمام راست و قریب
 بلیغ او نه زبان را دل بخدا
 در قمر راست ز لوراک سابع ما
 صفات او بنوع صدک اسانی
 منحصر بحالات صورت معنی
 که ناسر آید سبحانی اعظم شانی
 کماله دست و کماله دل و کماله زبان
 پیاده و طایفه اشکار و پنهانی

بخانه لوم درویش و بنده صادق که هست ازاد از کبر و کبر نشانی
 در مشکلات غم و رنج کار نامجدوب رسید چرخ نشیند از خبر باستانی
 بخواجه جان کرانایه میفرستد آن که بندگی و رانیم باز زانی
 مرا از غم هرگز میرود ملک و ملک خیر و شر با کینه هست طلبکار و در رخ جوانی

اول فرض لوفرض و من بتقدم

مکر ملک بویژه بر نیزه فراوانی

روضه معصومه صیت و بیدم مردم دیده و فرموده مردم
 پنج پنج یاجند از میر کر عرش خیل ملک بر دشمنه تراحم
 کلج شریف بین کرینه زهر است کاب و کل او تفرقت و مکرم

دختر بخت امام کر فلک او را حلقه بکوش در است احقرم
 زاده خیر الناحیه موی سر آنکه باز و با لمر زان ام
 رفت سینه مقام قصر جلالت بسته زبان کلیم را از لکلم
 با سجات عفاف او فلک شمر نیست عجب کر که راه صبح کند کم
 هر که ندارد بدیل عصمت او دست بیکه بخواجه هر که دست ندیم
 چرخ پی تقدیم خضر شریه و سال جویند از یکدگر ملوک تقدم
 خواصه بایندل امیر سلطان کار سکنس با کوه بوم ترصادم
 روالی اصغر آنکه خالق اکبر و لاجب طبع شریانی که بقرم
 دست نواش زده است لطیفه را از همه دریا از لهر گرفته ملاطم

علم و مهر دارد آنچنانکه گوئی زو شدید الهی نموده تعلم
 با کف آوی نیانیت زماران آب چه موجود شد خطاست سیم
 بر سر او نیست خیار بر این در کر چه بر آورده سر بنا زو سیم
 خواست نشانی بکاخ نب تمیز ما را از او جاودانه در بدقم
 ساخت بفرجده عهد خرو علال آنکه زعدش بریده دست نظم
 ناصر و میره فدای کان سلاطین کاشب او بر سر ساره نهم
 خرو غازی که در پزند منند بر سر صیال مندر اند حکم
 میرسد از عدل او بظلم و تعدی آنچه ز اثر رسد بخر منیم
 صخر و الوانی این چنین که زرت در رخ جان میکنید چه غلبتم

صخر و الوانی این چنین که گوئی باغ جهان یافته بد هر تحم
 لوم اگر پند این نیست مگرد بهشت جابر است و انکس
 زبند از و این چنین اثر که طبعش را دی دارد چه موج بحر تراکم
 الغرض از وی چه این باشد بریا کر فلکش و ر بادست تقدیم

از پی تاریخ سال گفته صبوری

روشن از این در همه دیده انجم

لراصف دهری که با کثرت کاکشت نداشت سلیمان زبند
 ای ز هبه دلی که سر ذال فلک بر خاک تو با هزار دستان زبند
 الفیلم تو همچنان معطر و فضا کشر بر خصوص اوج کوان زبند

دوشینه ایاز سیرنی کُشت ایزد
 کش مرغ خرد باوج و جدان رند
 میکُشت هزار همچو سلطان محمود
 بر بندگی امین سلطان رند
 لرد اور ایران و پناه دوران
 کت مدحت و منقبت بیامان رند
 و خواست نمود ز خدا ان جا
 که دست کبریا به آن رند
 احمد که مستجاب دعوت گنم
 دست اعدای ترا بدامان رند
 دستم زسد بدانت سهل بود
 هم در دلم از تو بدامان رند
 در دم همه این است که از خیمه پراست
 بر زبنت و باخراسان رند
 خیره دیده یعقوب کرد و پشما
 تا پیرهن از مهر کفغان رند
 جودت بکرم شهیر شاهین بخشد
 خاشاک و کره بخور اسان رند
 کوی

کوی اگر تخریجی مشدد اوم
 کت کار و از هر کار بشوآن رند
 اری وادی و لیک خنجر سجد
 دیدم ره مقصدم به پایان رند
 بی یار و مدد کار عصا کشید
 جان سپرد و بکوی جانان رند
 این بی سرو سامان که ز تقدیر ار
 کارش بخار از دست بسامان رند
 زنده بولای علی انگونه بمان
 کت دست خضر با چوآن رند

با مشکین نفس از چین و چین میکند
 یاران طره پر چین و شکن میکند
 روز عید است تو گریه شیرین
 تا شب عید و کربلای مین میکند
 صبح نوروز و شب قدر دارد
 از رخ و زلف تو هر جا که نمیکند

یک نظر هر که ترا بگرد و مطلع حسن
از دو عالم بپرو به حسن میکند
چون با این قدموزون زمین میکند
بیج دانی که چه بر سر و زمین میکند
دل دیوانه وطن کرد زلف و کف
عاقل آن نیست که از حب وطن میکند
عبد من بشکن و از گوی رقیبان کند
پن چه بر من ز تو ایجد شکن میکند
بسر زلف تو کرد دست ترا بربند
از سر نافه ابوی حسن میکند

علی اصغر سراج جهان صدر صدور

کز علو کبریا شرح کهن میکند

کر حلقه علایم بر گوش توان زد
با ساقی سبک پی طکر توان زد
ساقی تظلمی کن بر مضل پیدل
ابی سار کروی آتش بجان توان زد

مر

منت نهاد بوسه کردم بلب خوا
کعبه بلند شوی ز سر ایشان توان زد
مطربانی هستی زان بی نشان دم
زن کعبه که حرفی زان بی نشان توان زد
زابر و دلکش با غافل مسائل می دل
برابر فلک تیر از این جهان توان زد
بی ارخوان رویش کفتم طلاق می
کی جام ارخوان رنگ بی ارخوان توان زد
کو بسمی که وی را زد و توان
کوشا بدی که با وی رطل کن توان زد
بی بانک جنک با خد عشق نه توان کرد
بی بانک فشرنگی جام نه توان زد
لطف وزیر اعظم قدسی می سلطان
کردست او کوئی در این میان توان زد

از این ان علوم شایسته اوستی

کریمت توانی بر این جهان توان زد

هست خسته خلق از روی طنه
 آفتاب و جهان روی کوی طنه
 هر چه در آن خد تعریف کرده است
 هست یک آیت ز خلق و خلق طنه
 رنگ و بوی کبود اندر شب جاوید
 یک اثر باشد ز رنگ چهره بوی طنه
 حوض کثر را که ساقی سهر زهر آلود
 رشته او متصل باشد کوی طنه
 اگر که مولودش نمیداند زین سغد
 طاق ماندی چون احدی شوی طنه
 اندرین روزم مکن ز یاد من جور و نفع
 عاصیانرا جمله حق بخش بوی طنه
 روز خشم بر بنی بر است خود ساق است
 حق کجا بخشد مگر بر ابروی طنه
 چون شفاعت را خد ابر فاطمه داده
 عارفان را باید از جان بسوی طنه
 طالب حق دیده حق بین اگر تو طالی
 سر به چشم خد این خاک کوی طنه

کی صفا و صفش تواند که در محشر می
 لریزه بر عرش او شد از نایم بوی طنه
 روز قدسی پرس کرد و میان شنیده است
 هر زمان تعریف وصف و کلمه کوی طنه
 مرده شد موسم بهار آید
 خرمی شد بر روزگار آید
 عید نوروز و جشن جمشید است
 مرده شد موسم بهار آید
 جز ز رخسار تو بعید بعید
 روز فرخنده در کنار آید
 زلف تو لیل عارض تو بهار
 خوش مرا بیل و هم بهار آید
 کردش بیل و هم بهار است
 خوش زلف و رخسار آید
 دل من ده باول تحویل
 روز شوم مکن و چار آید

دل بموبت در اول امسال سال مایه سحر بار ایدو
 حلقه زلفت بر رخ حل رخ چه خورشید نور بار ایدو
 عکس رویت بکام بامی رخ باخو راند رحل بار ایدو
 بار عشرت بجوی بار چمن داده بر عام کرد کار ایدو
 کامرانی ازین پس چه شست خاصه با چون تویی کار ایدو
 خاصه با چون تویی کار بیاع می بنوشیم کامکار ایدو
 در چمن تا کنیم دل بازی و لبری آرد قمار ایدو
 تا بعشق تو نرو دل باز مکن ارم تو بهوشیار ایدو
 ز کس از چشم رگت مخور ما از آن نیز در خمار ایدو

می بده اسی بظرات چون سنبلی آمد پریش و خوار ایدو
 بلیلم بر کحل رخ تو سرود شد مرا نظم ابدار ایدو
 نظم من مدح شاه ابراست
 هم شای امین سلاست

تا نمودی رخ فروزان تا فرو دی بظره افشان
 با حتم بر قمار عشقت دل بند کردی دل پریشان
 ز آفتاب جمال رخسار کرد و نسج ماه کفشان
 خیر و طوف نشاط را بر بند بر فراز پناح بوستان
 تو بهار است و فر فروردین کرده خرم قضای دوران

خاتم از دیو دی و باره
 هم بگرانه چنین توفیق
 سرو ازاده در چمن نچد
 مو پریشان نما که تازنیم
 شیوه دلبری بناز آور
 مانع کعبه طاق ابروت
 بغری تمام انسانی
 تازه اری کمان ابرو را
 متصرف بدین و دل کم جوی
 هر بهار همین سلیمان را
 و فک بوس از لعل خندان را
 پنجهی آقا خدایمان را
 پر زنجیر کنی کستان را
 تا نیازت کنند مر جان را
 کرده منوخ دین و ایمان را
 با جداری بخوش شیطانی
 مانکه اری زمره پیکان را
 بپیر این را و صید کن آن را

بدر

تاب ده موی سبیل اسرار
 زان یکی دل بند کن چو
 چهره بفرور و خنده بر لب
 مانکه منسد و شکر خندت
 بوسه چون ابر بر بهار خشت
 بوسه بخاک که تا بقعه خط
 کر نشاط رخت سسی گویم
 رخس آورده چشم قمان را
 زین پرازفته سار و دوان را
 بر فراشد شکرستان را
 جاری از لعل آنگهوان را
 که دهد بوسه آب مران را
 روید آن عارضه حسان را
 طرف مدح امین سلطان را

انکه ازاده زمان آمد

در زمانه خدایگان آمد

آنکه تفضل مرد می شانش ز آنکه جود و سخاست برانش
 بشرو یا معاشر الاحباب بر دل بحر و بر کف کانش
 کان گوهر مقلبی بنجد جوشد از بحر فضل و احسانش
 موجز آمد چه سوره توحید بگر اطلاب ختم قرانش
 داده یزدان جلالت و قد شاه خوانده امین سلطاننش
 باند اسیر حکمت افلاطون آمده گو دک سبق جواننش
 هست ز بلند قیصر ار باشد بنده پیشگاه ایلوانش
 شاه کر کیر دافسر از قیصر قیصر اید اسیر فرمانش
 می بنجد امین سلطان را تا که باشد مک از علما نش

شخص اول امیر ملک عجم کر عرب رده گوی جواکش
 قسم و تیغ اگر لکار رود در که حکم و روز و لوانش
 دهد امضا بخون خصم اندیش کردن خصم را زندانش
 رده از در که وز خوان نوال پیرو بر ناسر زروانش
 چهره شگوهی که رده و خورده سال و سه نعت فراوانش
 شد فریضه دعای حضرت او شائش باد فضل سبحانش
 تاخران کرد و دو بهار آید مر باعد او دوستارنش
 غم ایان و سادی امان باد فضل خدا کنهانش
 تا ماقبال جاودان باشد تا سه و سال کامران باشد

مت الکتاب بعون الله الملك الوهاب على يد خلق الله بنده

درگاه حضرت مستطاب اجل اکرم الفهم اعظم مد

لکان معظم آقای امین سلطان

ادام الله تعالی بحی ایضاف

امام پذیروشن

بهره بنوی

فهم

متمم

جعفر سلطان القرا

تبریز ۱۳۴۵ قمری



دفعه پنجم از کتابت
در تاریخ ۱۳۰۲

